سرخ پوستی در قهوه خانه آستارا (نگاهی به مجموعه داستان «دوباره از همان خیابانها»)

نجدی، بیژن

این سؤال همیشه وجود داشته است که تفاوت یک‏ مجموعهء داستان و چند داستان کنار هم چیست؟آیا وقتی‏ نویسنده،برای مثال،هفت داستان نوشت،می‏تواند آنها را کنار هم بگذارد و مجموعه‏ای بسازد؟یا اینکه نحوهء کنار هم قرار گرفتن داستانها،دارای ملاکی منطقی است که داستانویس‏ برقرار می‏سازد؟

می‏خواهیم در این نوشته(اگر شما تا انتها بخوانیدش) ثابت کنیم که یک مجموعهء داستان،همانند یک داستان دارای‏ ساختاری است که نویسنده آن را انتخاب می‏کند.و در همین‏ راستا،به بررسی این نگرش در«دوباره از همان خیابانها»، بپردازیم.

علاوه بر آن می‏خواهیم نگاهی داشته باشیم به لحن، تصویرسازی و زبان شاعرانه‏ای که نجدی در داستانهایش به‏ کار گرفته است و تلاشمان بر این است تا ظرافت‏ها و نقصانهای‏ کار او را مورد بررسی قرار بدهیم.همچنین از آنجایی که‏ مجموعه دارای کارهایی یکدست نیست(چرا که خود نجدی‏ داستانویسی تجربی بود و برای همین گزینش داستانها به‏ عهدهء او نبود)به دو داستان اول،در پایان کار،توجه بیشتری‏ خواهیم داشت.

قهوه‏خانه آستارا

نگاهی به مجموعه داستان‏ «دوباره از همان خیابانها»نوشتهء بیژن نجدی

آنچه که ما دربارهء یک مجموعهء داستان می‏دانیم

در زمان حیات نجدی،تنها یک کتاب از او منتشر شد؛ «یوزپلنگانی که با من دویده‏اند».با جایزه‏ای که از سوی مجله‏ گردون به نویسنده داده شد،ارزشهای کار اثر آشکار شد.و آنچنان‏که در مقدمهء«دوباره از همان خیابانها»،دومین کتاب‏ نجدی،می‏خوانیم،نجدی هرگز فرصت نکرد تا بعد از مجموعه‏ اولش،مجموعه‏ای به دست ناشر بپردازد.بنابراین نخستین‏ و شاید بزرگترین ضعف کتاب او نداشتن ساختاری منسجم، در قالب یک مجموعهء داستان است.

جملهء معروف«نویسنده را با یک نوشته،نمی‏توان شناخت» را همه قبول کرده‏ایم.بنابراین اولین تلاش مجموعه داستان‏ این است که چند داستان از یک نویسنده را در کنار هم بگذارد تا ما بیشتر با ساختار ذهنی او آشنا شویم.شاید دومین عامل‏ پیدایی مجموعه داستان،کتاب نشدن یک داستان کوتاه فرضا سه صفحه‏ای و عوامل اقتصادی باشد.اما به‏هرحال باید بپذیریم که علت پدید آمدن مجموعهء داستان‏های متفاوت،با تعداد داستانها و صفحات گوناگون،دلایل با اهمیت‏تری از شناخت نویسنده و دلایل یاد شده بالا دارد.

چنانکه ما،داستان را،ساختارها،لحن‏ها،شخصیت‏ پردازی‏ها،تصویرسازی‏ها،فضاسازی‏ها و...می‏شناسیم؛ چنین نگرشی را نسبت به یک مجموعه داستان نیز داریم. البته این ادعا،نه تنها،محدودکننده نیست بلکه خود راهکاری‏ است برای تکثر ذهن نویسنده.نویسنده‏ای که به عنوان یک‏ انسان،در حالات و زمانهای متفاوت،متفاوت می‏اندیشد.این‏ تکثر معنایی،که گاه در ساختار یک داستان نمی‏گنجد،می‏تواند در یک مجموعه اجرا شود.آنچنان‏که یک مجموعهء قصه، حتی می‏تواند با ساختار رمان نیز مورد خوانش قرار گیرد.

نجدی،تلاش کرده است،تا در داستانهایش،به‏طور مجزا متنی چند صدایی تولید کند.اما این چند صدایی،در کل اثر، اجرا نشده است.که البته با توجه به گزینش داستانها و نحوهء پشت سر هم قرار گرفتن آنها،توسط فردی غیر از داستانویس، چندان کمکی به واگشایی مجموعه ارایه نمی‏شود.مجموعهء «دوباره از همان خیابانها»ساختاری ناهمگون است از تصاویری‏ همگون.

یک شاعر قصه‏نویس

این جملات را بخوانید:

«حالا باران،خودش را به شیشه می‏زد».1

«عجیب این که ماهی‏ها،بلد نیستند جیغ بکشند»2

«مرگ سیگاری روشن می‏کند و آنقدر همان حرفها قدم‏ می‏زنند تا باران بند بیاید»3

«طاهر سرفه‏هایش را برداشته بود که از اتاق برود.»4

«اذان روی سر و صورت‏اش می‏ریخت»5

و...

داستانهای نجدی پر است از لحظه‏ها و جملاتی این‏چنین، او به کلمات،یک پوپ می‏دهد تا دروازهء متن را باز کنند.یعنی‏ زبان را به بازی می‏گیرد.اشیا در تصاویر او،دارای جان می‏شوند: آشنازدایی می‏کند.روابط علت و معلولی را برعکس می‏کند. از پارادوکس(متضادنما)بهره می‏گیرد.و اینها،یعنی کار بدین شکل روی زبان،تنها از کسی برمی‏آید که شعر و زبان‏ برایش جدی باشد.البته بعد از نوشته‏های باختین‏6، مخصوصا روی آثار داستایوسکی،کاربرد و نقش زبان آنچنان‏ رونق گرفت که خیلی‏ها معتقدند رمان و داستان به سمت شعر پیش می‏رود.(برای مثال رمان نو).که البته چنین نیست؛ رمان و داستان کوتاه از شعر نیز،مثل امکانات بی‏شمار دیگر، بهره می‏جوید.

به کارگیری زبان محور،تصویرسازی‏های شاعرانه و خلاصه هر آنچه متن را به سمت شاعرانگی پیش می‏برد دارای دو وجه کاملا متفاوت در کار نجدی است،که اتفاقا این‏ وجوه،متضاد یکدیگرند و در برابر هم قرار می‏گیرند.

نجدی،وقتی از سایر جذابیت‏های متن‏اش می‏کاهد، سعی می‏کند با پرنگ کردن خطوط زبانی و محوریت زبان، دیگر کاستی‏های متن را جبران کند.یعنی او در تلاش است‏ طرح و توطئهء کم‏رنگ داستانش را،شخصیت‏پردازی نه‏ چندان متفاوت‏اش را،با ارائهء تصاویر زبانی درخور،بپوشاند. و موفق می‏شود تا با استفاده از این تدبیر،خواننده را به لذت‏ متنی برساند و حضور کم‏رنگ سایر عناصر داستانی‏اش را،از چشم خواننده مخفی کند.

اما از سوی دیگر،تکیه کردن بیش از حد متن بروی این‏ تصاویر زبانی گاهی روند روایت را دچار خدشه می‏کند.حتی‏ گاهی ما را گیج می‏کند.تصویرهای مجرد زبانی که او،در بین فضاهای ملموسی مورد استفاده قرار دهد،نه تنها به ملموس‏تر شدن فضا نمی‏انجامد،بلکه روایت را آشفته و ما را سردرگم‏ می‏کند.(که البته همیشه چنین نیست).در ادامهء این متن‏ اشارهء کوتاهی به یکی از این موارد خواهیم داشت.

سرک نکشیم،کمی بیشتر نگاه کنیم.

داستان اول دو راوی دارد.راوی اول که مرتضی نام دارد، ادعا می‏کند داستان،یعنی خط اصلی روایت،در دو مورد اتفاق‏ افتاده است.راوی دوم،کسی است که داستان را برای پروانه‏ تعریف می‏کند تا او بنویسدش؛کسی که در ابتدا حرفهای راوی‏ اول را قبول ندارد،در انتهای داستان آنرا لمس می‏کند و با کوچک شدن دستانش،مجبور می‏شود داستان را برای پروانه‏ تعریف کند،تا او بنویسدش.

روایت با ورود مرتضی به خانهء راوی دوم شروع می‏شود.هرچند فعلها همه با راوی دوم تطابق دارد، اما راوی اصلی یا به قولی راوی پنهان‏ قصه،مرتضی است.او ادعا می‏کند که سرخپوستی را در جلوی قهوه‏خانه‏ای‏ دیده است آن هم قهوه‏خانه‏ای در آستارا.پس راوی دوم،اطلاعاتی را به مرتضی ارایه می‏کند.و برای‏ ملموس‏تر شدن شخصیت ماهی‏گیر مرتضی،از تصاویر زبانی و شاعرانه‏ بهره می‏گیرد.(تصاویر زبانی و شاعرانه،لزوما یکی نیست).این‏ تصاویر نه تنها کمکی نمی‏کند،بلکه‏ روایت را نیز،مخدوش می‏کند. تصویرهای اینچنین:«حالا بچه‏ صیادها ماهی‏هایی را که دمشان را تا زخم به زمین می‏زنند و قبل از آنکه مرگ چشمهایشان را پر کند(می‏دانی که ماهی‏ها پلک می‏زنند،اصلا آنها پلک ندارند)از تور بیرون می‏کشند و پرت می‏کنند روی ماسه»71

«(فقط ما آدمها می‏دانیم که می‏میریم،...»)8

اینها به تنهایی زیبایند ولی،هیچ ارتباطی به چند صدایی‏ شدن متن ندارند.فقط بی‏راهه هستند.

مرتضی آنگاه به تعریف کردن حرفهای سرخپوست و اتفاقاتی می‏پردازد که برایش رخ داده است.هرکجا که مرتضی‏ (در قالب سوم شخص)روایت می‏کند،نثر به هم می‏ریزد. کاش می‏شد من هم نثر را به هم بریزم)و با نحوی عجیب‏ حرف می‏زند.(مثل همان روایت مرتضی از زندگی سرخپوست‏ در صفحهء 5).البته متن خود توجیه‏کننده این قضیه است و این قرار را با ما می‏گذارد که بپذیریم مرتضی باید«در هم حرف‏ بزند»:«یه ذره علف هم داشتیم که با هم کشیدیم»9، مرتضی تو رو خدا یه ذره کره وردار بخور،بعد یه ساعتی بگیر بخواب».10

این جملات نشان می‏دهد که مرتضی از«مرادروان‏ برگردان»استفاده کرده و در حالات عادی روایت نمی‏کند.

در پایان این داستان،یعنی آنجایی که«نه سال»از مرگ‏ مرتضی می‏گذرد،راوی اول به سراغ شیشه‏ای می‏رود که‏ مرتضی ادعا می‏کند از سرخپوست گرفته است.شیشه‏ای که‏ حاوی دارویی است که می‏تواند انسان را کوچک کند.راوی‏ دوم که می‏خواهد صحت حرفهای مرتضی را باور کند،دارو را به دستهایش می‏زند تا دستهایش به اندازه یک سنجاق ته‏گرد کوچک شود.البته او پیش از این،یعنی درست از وقتی شیشه‏ دردار را(که اندازهء شیشهء اسپکتورانت بود)به دست می‏گیرد، تغییر لحن می‏دهد و بسیار شکسته و عامیانه روایت می‏کند. روایتی که هرچند به هم ریخته‏گی حرفهای مرتضی را ندارد، اما به‏هرحال،پیشین راوی فرق دارد.(اگه می‏خواستیم‏ مثل شروع داستان،سطر به سطر پیش برویم،احتمالا کل‏ جمله و شمارهء آینده‏اش نیز به همین نقد اختصاص می‏یافت).

داستان دوم،«آرنابرمان و..»،راوی به خانهء«عالیه چناری» می‏رود تا طاهر،خالکوبی روی دست‏اش‏ را پاک کند.خالکوبی‏ای که در زندان‏ قصر برایش کوبیده‏اند.و داستان با این‏ جمله خاتمه می‏یابد؛«عالیه گفت:طاهر؟ کدام طاهر؟»11

در شروع داستان(صفحهء دوم)چنین‏ آمده است:«گفت:کی برات(خال)را کوبیده؟12».

(حال این جمله را چه کسی‏ می‏گوید،بماند).ما منتظریم تا راوی از «گفتم»استفاده کند،اما او از«گفت» بهره می‏گیرد:«گفت:کار بچه‏های‏ مسخره،توی اوین از این خبرا نبود» 13

آنگاه ما با یک واسطه،یعنی از پنجره‏ای که روی دست راوی خالکوبی‏ شده،داستان دیگری را می‏شنویم.راوی‏ مدعی است که کسی از این پنجره وارد دست‏اش شده و او را آزار می‏دهد.راوی،داستان در داستان،را نیز تعریف می‏کند. (آیا کسی که در دست راوی رفته،همان طاهر است؟آیا طاهر همان ترکمن داخل داستان دوم است؟نکند؟نکند راوی همان‏ طاهر باشد؟)

در چند خط مانده به پایان داستان باز هم به جای«گفتم» از«گفت»استفاده می‏کند:«گفت.آرنابرمان»بعد دشنه را گذاشت و...»14

آیا این عالیه است که داستان را از پنجرهء خالکوبی شده‏ روی دستان راوی گزارش می‏کند یا خود راوی؟یادمان باشد ما در چند صفحه پیش‏تر خوانده بودیم:«عالیه گفت:نه،خوب‏ بعد چی شد؟»15

این یکی شدن و تداخل بین شخصیت‏ها نحوهء روایت‏ داستان دوم را تشکیل می‏دهد.(از جزئیات بیشتر می‏پرهیزیم)

نجدی تلاش می‏کند تا چنین نوآوری‏هایی را،در سایر کارهایش نیز انجام دهد.اما حتی در این دو ساعت نیز،چنین‏ تجربیاتی در حد ارایهء یک پیشنهاد باقی ماند.

(1)-دوباره از همان خیابانها،بیژن نجدی،نثر مرکز،چاپ اول 79، صفحه 13

(2)-همان صفحه 4

(3)-همان 4

(3)-همان 16

(4)-همان 127

(5)- 127

(6)-منتقد و زبانشناس روس

(7-و 8)-همان صفحه 3

(9)-4

(10)-6

(11)-22

(12-و 13)-15

(14)-11

(15)-20